





رساله توحید حکمت عرفان

دیباچہ فخر و است

شماره

۱۴۱۰

فهرست

چهارم مبلعین اسلام بیا ر

نما بل تجید و لکده س



[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير المرسلين وآله الطاهرين  
الذين هم خير البرية وفضلهم على سائر الخلق وفضلهم على سائر النور  
الذين هم خير البرية وفضلهم على سائر الخلق وفضلهم على سائر النور

فكرت غوطه در سار و بدیده بصیرت بعقد لای شناسائی ذات در  
صدف صفات بردار و سیاحت فکرت را از روی تحقیق مرحله پیمای مدارج  
و معارج توفیق گردانند و محققانه خود را با قدم توفیق بس منزل تحقیق که مقام اهل  
حال است رسانند و لمحہ با نظر تا مل بقفل در نفس خود غور نماید که گیت و  
آمدنش از دار الملک عدم بشهر بند وجود که همتی عبارت از آنست صحبت  
و عهد روز ازل را بنی طرا آورده و قیقه بی یاد نباشد و جو ختم سعادت سبزه  
عبادت بجز غمہ روزگار نباشد و باب تمام در طبقه اسلام در آمده پای  
از جاده تشریعت بیرون نکند و در عقان سه در طرق اطاعت نهاده  
خو طریق بندگی بسپارد و در کان فائز دین را با اصول و فروع که ایمان عبارت  
از آنست محکم دارد و از پرده سپندار بیرون آمده قول بزرگان دین را

باریکه بنیدارد و نظم ای آنکه ز خود را آئی در پرده سپنداری بردار  
ز رخ پرده کرط لب دیداری محکم جو بیای منی ز احکام و اصول آمد  
روئی با اصول آور کر گوش بدین داری کرد در توحیدت آویزه گوش جان  
کر قول بزرگان را باریک بنیداری پس باید دانست که اصول دین پنج است  
و در هر یک سنائی هر یک است اول توحید یعنی جناب اقدس الهی جل  
و علا مبشون آیه وافی مدایه لو کان فیها الهة الا الله لعندنا  
کمی است و غرور وجود در خود او که واجبست هیچ موجودی از موجودات نبردا  
پرستش نیست نبردار پرستش کی تواند شدن هر ناتوانی سپرد و پا  
نبردار آن بود که کاف و فونی دو عالم را سبکدم کرده سدا زهی قادر  
زهی قدرت که داده چهاراضد در الفت یکجا توانائی که نیاز  
در بارش جوهر ناتوانی نیست و زانی که نثار ستایش جوهر نادانی نه حق لا  
میوتی که تنباید خزان عات و کشتن حیانتش گذار نموده مریدی که صیاد  
ارادتش عوالم وجود را خنجر گاه غمتبار فرموده مدرکی که ادراک عقول  
از درک اندر کش عجز است و مردود قدیمی که نسبت قدم بر دوش حاد است  
شوان سوز مشکلی که کلامش محتاج بالات و اصوات نیست صادق که کد



و اغراق را در کمالش مجال نبات است. مقصدی که کرب ابزاری این نموده و  
خود از همه بر است. بی مثلی که از مثل و مانند وزن و فرزند جسم و جوهر و  
عرض معر است. محدثی که شخص صادره را در مکان بی مکانیش بازمینست  
بنانی که هیچ پندیده را بر جمال دلارایش جمال دیدار نیست. بی شریکی که  
دست ترک بر دامن احدیش را سا است بی نیازی که نسبت احتیاج بر  
خوانه بی انباشتن را است. صورت آفرینی که معانی را زنده در ذات او  
روانست یعنی عالم بذات و از مدر که صفات برست. صانعی که کمال  
عز و جلال بر تراست از گمان و وهم و خیال شرح دش چنان کنم که بود  
در تالش زبان ناطقه لال. عدل یعنی خدا عادل است و ظالم نیست  
زیرا که از افراط و تفریط برست و ظلم با در افراط است یا در تفریط است  
و او از هر دو منزله است اگر چه بر همه محیط است. عدالت جوهر تن  
تمیز است عدالت خنجر فروز نیز است عدالت عاری از لاف و کز است  
میان حق باطل مونکاف است عدالت نقد امرار خدا نیست نهان  
در بارگاه کبریا بی است. بنوت یعنی فروزنده اختر برج ثنوت و در  
کوهر بنوت طوطی نکر خای سبحان الذی اسری ببلستان سراسی و

ما یطوق عن الهوی تا بنده هر سپهر صفی صفت صوفیان با صفا  
در بای بی انشای جود و الطاف نامه غنیر شامه سه مهر عید منافع محمد  
مصطفی علیه و آله العجبه و لیسای پیغمبر بر حق و فرستاده خداست بخلقان و  
خیم معبران است. بنوت ناظم احکام دین است بنوت امر رب  
العالمین است بنوت را میر سویی که است بنوت رهرو انرا شمع راه است  
بنوت مرهم دافع جان نا است بنوت داروی ناسور جانهاست بنوت  
دستیک کمر نا است بنوت چاره فرمای جهان است بنوت مطمع انوار  
حق است بنوت منبع امرار حق است بنوت شاخ و برگ مسکن است  
بنوت شمع راه متقین است بنوت کوهر دریای سرمد بنوت خیم آمد محمد  
محمد خاتم پیغمبران است محمد و نمای انس و جان است محمد مبط تنزل قرآن  
از او محکم بنای دین و ایمان محمد کاشف سر نهانی از او ظاهر حدیث من رکن  
دش آئینه رخ شاهی است سجلی که انوار الهی است همه کفار او کفار است  
همه فساد و فساد حق است به مختار و شفیع المذنبین است یقین دان رحمة الله  
لظلمه هر کبر معین راست خاتم بیاطن بر همه باشد مقدم امامت یعنی  
نیر بنده شیعت و نهنگ لجه شفاعت صدر نشین سند الی یکبار عرصه



لافی مرکز دایره هدایت والی خطه ولایت اسد الله الغالب علی بن سبط  
وصی و جانشین محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله امام برحق و مادی است  
بایزده فرزندش و فرزند یازدهم امام ثانی عشر و نائب مناب خیر المشبه  
مرکز دایره امکان صاحب الامر و اله در الزمان اشطرم عالم و قیام نبی  
آدم برکت وجود بخود اوست و او بامر پروردگار خود ظهور خواهد نمود  
و رفع ظلم و سب و اذ جانیان خواهد فرمود **نظم** امامت شمع فانوس هدایت  
امامت نور قلب نقین است امامت کوهر دریای جود است امامت جوهر  
کان وجود است امامت ثابت حق ره نمودن امامت زنگ از دلهای زده  
بود اندر جهان ختم امامت بر او و عترت او تا قیامت امامت رهبری کائنات  
بخالق نمودن راه حق را بر خلائق امامت ابر کوهر بار آمد امامت قلزم  
زخار آمد امامت لجه دین راست کوهر امامت کان ایمان راست جوهر  
امامت مقصد حق و بشر دان امامت ضم بر آئین عشق دان بیار کوشه حق  
نبرکت امام اول از آئین شکر است علی شیر خدا شاه ولایت علی مصباح  
شکوه هدایت علی در نای سر بود و نابود علی دریای لطف و معدن جود  
علی سبزه مهر برج ایمان علی رخشده در درج اقیان علی مسند نشین برزم

لغوی

تحقیق علی غرلت کرین کوی توفیق علی در در حلال مشاکل علی آرام جان  
و راحت دل وصی و جانشین مصطفی است ولی و محرم راز خدا اوست  
بود اندر جهان ختم امامت بر او و عترت او تا قیامت **نظم** معاد یعنی  
در روز قیامت خدای تعالی مرده کان رازنده خواهد گردانید و پسر و فرای  
عمل خودشان خواهد رسانید **نظم** معادای دستان عودی ماضی است شب  
هجوان گذشته روز وصل است و دنیای کل دم در دم صورت فرود گیرد و جهان  
صبا را فتنه و شور و تر زل در بنای خاک افتد زهر سوز خنده در افلاک افتد  
کنند سیل فانیاد عالم فروریزد اساس خراج عظم شود مفتوح باب صلح و نیزان  
عیان گردد صراط و خیر و میزان فتد اندر میان این حق شور زهر سوزان  
خیزند از کور ماسرنامه اعمال در دست یکی میثار کار و دگر میریست کند  
کنش صواب اندیش بگیر همه آیند در صحرائی شسته یکی شاد و یکی غمین ز احوال  
بمیزان عمل سنجند اعمال صیب و فقر کل چون کند طی حساب نامه اعمال هر شی  
یکی را در رفیع قرب خواند یکی را در جحیم بعد راند شود مر نوربان را نور با من  
شود و مر ناربان را نار سکن بود آنروز روز کسبیه ای که ظاهر نشود عدل خدا  
**فصل** در مقدمات فروع چون معانی اصول را در یافتنی و لای تسلیش را



صدق شگفتی اکنون در دشتن و عمل کردن فروع بکوشش و صمیمی سعادت  
 از منای عبادت بخش تا فردای محشر از ماده کوشش بی نصیب نمانی و مقبلان خود  
 بارگاه قبول حق رسانی **فصل** کار امر و زخوش محم عبادت که حاصل کردت  
 فردا سعادت پهل بدانکه مقدمات فروع چهار است **اول** عبادات است و  
 عابدان را کلید نجات و تقسیم آن شش است و در هر یک صام مغفرت **اول**  
 نماز است و عرض از بابی نیاز است و مقدمات آن هفت است و در هر یک  
 کنجی نیست است **اول** تطهیر و صفای شسته ضمیر **دوم** پاکی تن و لباس شستن و غسل  
 و سوره **سیم** سرعورت و پاکیزه برده عصمت **چهارم** پاکی مکان و بعضی بنویس  
 آن **پنجم** معرفت قبله و رو کردن بجنبه کعبه **ششم** وقت شناختن و دل  
 از خلق بجز ادا حق **هفتم** عدد و فرائض دشتن و باداه آن که هست بستان و  
 ارکان نماز پنج است یافتن راحت و نیافتن رنج است **هشت** قیام و نیت  
 نمبر احوام رکوع است و سجود ای نیک و فحاش و واجباتش با سه دیگر تمام است  
 آن قرانت و شهادت سلام است **دوم** روزه بجای آوردن و از غیر  
 حق اساک کردن است **سیم** زکوة به مستحق دادن و بر دت آزادی گرفتن است  
**چهارم** حسن دادن سادات و حاصل کردن مرادات است **پنجم**

ادب مع دهنن و احوام طواف حرم دل بستان است **ششم** جهاد با کفار است  
 و آن در رکاب امام روزگار است سه مقدمه دیگر از فروع ایقاعات و حکام  
 و عقوبات و شرائط هر یک در کتاب مشکوة النجاة معقود است جهاد کن با کفر  
 از ایمان بدست آوردی و بارگان خانه کفر شکست آوردی در جهان هیچ بهتر از  
 ایمان نیست سودیت که هرگز آنرا از ایمان نیست پشتمه زلال معرفت ایمان است  
 شکست کوشش حقیقت از آن است مهریت پندال بحولیت لایزال ذره از آن  
 پخته نضایت قطره از آن بحولیت غنما است هرگز ادر دل ایمان نیست به  
 حقیقت در صم آن جان نیست نور ایمان در دل هر که یافت راهی پیرا  
 مقصود یافت الهی ایمان کرامت کن ستکارم در قیامت کن **هفتم** یگذره  
 ز ایمان بدل هر که نیافت پیچود سیرا برده مقصود شناخت و آنرا که شناخت  
 نور ایمان در دل خود راه پیرا نزل مقصود نیافت **هشت** یارب تو را ایمان  
 به لم نوزی بخش و ز نور ویم بدیده منظوری بخش در خست قرب خویش نزدیکی  
 ده و ز روزی بعد خود مراد ووری بخش **اصول و فروع باطنی** اید روش جو  
 معانی اصول و بیان فروع را در دشتی و بادا کردن آن که هست بستی اکنون فی  
 را از پریشانی جمع کن و جانرا پروانه یک شمع پای حجت بگذار دست حجت



بر آرز کوشی سه بر بند کوشی سر باز کنی این قدر مخند گریه آغاز کن تیر معانی از  
 کان بیان میهد هدف بش تصور نا کرده تصدیق من ممکن حقیقت بجای  
 نیارده رد سخن ممکن اصول و فروعی که گذشت ظاهر بود حاصل از آن بر نشانی  
 جمعیت ظاهر بود باینکه اصول و فروع باطن کوشش حقیقت بخارج از نفوذش آن  
 کرد است این آب آن در دست این آب اصول و فروع باطن نمی است  
 معانی بسیار لفظ اندکی است و آن یکی نماز است زیرا که کاری بی نماز است و  
 مقدمات آن چهار است و در هر یک شرط بسیار **اول** توفیق **دوم** تحقیق **سیم**  
 نادری **چهارم** حضور **اول** توفیق است و کلیه فعل تحقیق است و شرط آن سه است و  
 در یکشنبه و سوره است **اول** صدق و صدق آنکه دیونگ را هدف نهادن  
 بقین سافه قدم عروج خرم بعباد رستی بسیاری و او امر و نواهی الهی را حکمتی  
 ندانسته مواعید آنرا در دفع نه پنداری **بیت** بزن کردن تک به تیغ یقین  
 لصدق آبی و معراج مؤمن به بی **دوم** اخلاص و اخلاص آنکه زر کامل عیار دل  
 را از کوره هستی بر آورده باشستی در بونه صدق مکه از می و از غل غش نفس  
 اماره بکلی خالص سازی پس بدار الضرب مودت بخش محبت مسکوک نمائی و  
 بسیاری خرم خزانه بی اشتهای آتش **بیت** از غل غش نفس کن نقد دل خلاص تا

قبل خزینه سه ارق شود **سیم** نیت و نیت آنکه احوام طواف حرم  
 صدق بندگی و دست اخلاص از روی عجز کنی و بازمان بی زبانی بجانب  
 عزت مآب احدیت عرض نمائی که حنه او ندا اگر من کنه کارم تو غفاری  
 بی توفیق تو از من سیاه کاری توفیق رفیق من کن خالصم از وسوسه اهریمن  
 کن تا از منی گذشته امر ترا بجا آریم و شرط یقه بندگی بسیارم **نظم** خداوند  
 بکن توفیق یارم ز چپ نفس ناره بر آرم بدستم ده رفعت شمع راهی که  
 نشاسم او امر از نواهی چون تو دل را از فقر جمع کردی و شرط نیت بجای  
 آوردی خدا هم تو را یاری کند و بتوفیق مدد کاری زیرا که عادل است  
 و طاعت نیت ظلم قبیح است و او از قبح بریت **مقدمه دوم** تحقیق است و  
 معانی آن بس دقیق و شرط آن چهار است و باینکه یار است **شرط اول**  
 طلب علم و طلب علم آنکه شمع توفیق در دست تحقیق گرفته گاهی شکار و گاهی نهفته  
 ناهنج ناهنج عرفان و معارج معارج ایمان کردی پس بصیقل یقین زنگ رب  
 از آینه خاطر زوده و فی الحمله معرفتی حاصل نموده در آقا لیم جهان سیاه  
 و در بحار ندایب و ملل سبحان شوی سرموئی با از جاده طلب بیرون گذاری  
 تا جواهر زوایر معاون علم کتب آری **نظم** نشینی چون زنان ناکی بخانه



تثنی تیر شوت برت نه رخ از او و لعب باری کبروان قدم از خانه بیرون  
نه جو مردان میسا از طلب پیش دواز بگرد مرکز دوران جو کار نکرد  
تا غفلت کام حاصل منوار چشم و مکتب عقل **دوم** علم و حلم و شکر و شکر را کوی  
چو کان رضاسازی در لرا در عرصه طلب مجاهده نفس در باری از صفای  
دوران و جو خلق اندیشه کنی تیر باید بود نه رو باه کوه باید بود نه کاه **قطعه**  
جهان کربچه بگری بود موج خیز بود کوه را با می تکیان قرار نشی و زد کوه ری  
سوی کاه ریاید غفلت ز دست خیار **سوم** تیز و آن کوه ریت رخشان در کوه  
علم و حلم بنیان پس باید عینک صدق و اخلاص را به نیت درست در سر کشی و  
بدست تحمل پیاری عنان سر کشی و یاد آید نهاده طالب کوه کردی چون  
صدف و از آن آوردی در بار از عرفان کالائی پس غریب است خند اریست هرگز  
تیز است **قطعه** تیز کوه هر کوه برین علم و حلم آمد خوش کسی که در این آب غوطه ور  
کردد کشید عینک اخلاص و صدق را بر سر درون هر صدق طالب کوه کرد  
**چهارم** حکمت و آن آینه است در حجب اعتبار و از زلف کدورت ممتاز  
عکس پذیر صور معانی کاشف اسرار نهانی شکسته ظلمت اما نماند کج مستی  
مذرب و پیر باید پیر منور اثر بی نظیر هر که آنرا درست برت آورد بخانه جبرزه و

7  
بلاست شکست آورد **نظم** به بین با دیده بنای حکمت صراط و خرو میزان در  
عدالت و لیکن نادیت باید در این راه که نماید ز سر حکمت آگاه بدست  
آور نخستین شمع توفیق پس آنکه نه قدم در راه حقیق بر نه و دیاری نود  
کوی رکش مومن کاه کافر به جا کاهی در دین بجستی کمن در خدش ز بهارستی  
**مقدمه** نادیت اول بند و آزادیت و آن شخصی است از جمیع علوم  
آگاه متصف با صفات الله مروج شریعت مصطفوی محمد و طریقت مرقی  
چشمه کشای زلال معرفت جوهه های جمال حقیقت فروزنده اختر برج نفی  
در خنده کوه در برج تجرد شهنواز عرصه فنا شهباز شمع بند لقا تا حد اوت  
عویانی نشانی بی نشانی ملاک کننده منافقان متینع لا حیوة بهند  
موافقان از چشمه الایمانی وقت صاحب دوران ناشب مهدی آخر الزمان  
مرهم زخم سینه ریشانی شبنامی دل بخوبی ن **بیت** یکدانه در محیط وحدت  
مطلق ز قیود موج کثرت محرم بحریم لی مع الله از علم لدن بعین آگاه  
آمریه او امر الهی ناهی ز معاصی و ملامی در بزم شهنواز غیب با تمغ  
یقین کشنده رب آینه ذات با شمس دل در راه نجات شیخ کامل صفا  
سالکان بگریه قائم مقام خاص توصیه ای در ویش چون شمع توفیق در



شبهان تحقیق افروختی و پروانه بی پروائی را در زبانه آن بال و پر خستی و شتاب  
بزم تحقیق را در بر تو جمال با کمال اوست بده نمودی و طوعا بر روی خود ابواب  
حمیده گشودی یعنی چون حضرت مادی را یافتی و از اطنان سر شافتی جاده  
از ربیت برگزید و در آب توبات افکند در آن آب غوطه ات دهد و از  
قنای شریعت و حاکم طریقت و فوطه حقیقت محرم حرم حضورت سازد و از قید  
محرمات دورت اندازد کمند صراط استقیم را بقوی کردن بهجت نماید و در  
کعبه یقین روانت نماید از اینجا که در این ره بر خطر قوی دشمنانند در گذر  
بر حلقه را گشت دوستی بره غول در صورت دوستی لفظ هر همه یار و نشت طر ترا  
بباطن همه بد ز خاطر ترا موافقت ایشان مخالفت مقصود است مخالفت این  
سرمایه سود حضرت مادی از راه و رسم این با خبر است و مسافران این راه  
را را بهر خبر مجامیده و محامده با این چون جاده نیت سلاح حرب را آماده  
داشتن نیکو جاده است شمشیر ذکر دایم را حایل کند و سپهر قهر تمام را مقابلت  
دارد جوشن صدق و ارادت را در بر و چهارمین توبه چهار سپهر را بر جویب  
مقرر سنان توکل را در دست دهد و کمند تقفل را در بازو و مکان امانت را  
که تیر دیانت در گزشت بقربان توکل قرار و بر مرکب تیرت شوق سوار علم

اختیار در برابر فرشته و جبر اعتماد را بالای سر داشته نوبت الملک لله الواحد  
الواحد القهار بنوازش در آید و از دهشت آن یوادی و کس را خنجر بر آید  
ای در پیش من لایق بعضی ملک شوند و برخی از در سازش در آیند همه در رکذ رنجه  
چه باعث و هم و چنانچه ز قید ظن شوی آگاه مطلق لان لظن لا یفنی من  
الحق پیدا شود شهر بند شهر حضور که مدار سلطه یقین است مشهور صراط یقین یقین  
صداقت کیمی حقیقت آن رسد که از توفیق یارین یاریت بر در آن شهر نیست  
روان واجب می شود و ضویر آن نام آن نذر معرفت است قطره از آن بحر  
معرفت است چون سراپا بگرختی و از آن نذر کدشتی همگی دست شده بدین  
مادی آمیزی و در اصل شهر شوی با نهایت طرب انگریزی چون شادی اهل  
یقین گردید فرض کن نمازت دل غلغله غرق نور لیک میباشد حضرت در نماز  
لا صلوة ثم الا بالخصود **مقدم** حضوریت و آن کس مشهور است  
شریعت ظلمی است بر او طریقت رسمی است از او معرفت اندیشه او حقیقت  
پشته او بحر تفهیم را کوهر کان تجرید را جوهر نیشی استی او بلند یستی او طرقت  
روایتی است که گاه پریشان و گاه جمع است شکل کاشی است که گاه پروانه  
و گاه شمع است شمع است که جانها پروانه او است آتشی است روانه زبانه



او کجاست که دلها ویران اوست رنجی است راحت خانه او بپخته است  
جانش زده بجز بی ثمنها از زلالش قطره خوانه است که آنرا هفتاد و دو در بند است  
هر در بندی را دری و هر دری را فی بر آن بند است هر نفسی را کلیدی ضرورت  
و آن در کف مایه مستور است مقداتی که گذشت مقدمه و است و قافی  
که رفت دقیقه وی است و اگر کند او رسیدی و حقیقت همیدی با او بستی  
و از خود رستی آنم نیاز تو قبول است و نازت مقبول **نظم** الا ای  
بای بند خود رستی ز کف کتا کند خود رستی فروز در برت تا تخم تو نسق  
بایی زان روی در کوی تحقیق در آن کو خوش بر روی نشسته لبش دیوانه  
در رنج بسته ز فاش نکته توصیف پیدا کند عدل از زلفش هویدا پیاش  
کاشف رمز نبوت ز بانش در و لا ینفع فتوت بخط و عرض و ابر و وقت  
صراط و خلد و میزان و قیامت زلفش چشمه کوثر رسیده زبانه دوزخ از  
خونش کشیده ملائک را شده محمود خاش ز خواب و خور میرا ذات پاش  
کند جنتش بجای بالضرورت کوی اهل معنی گاه صورت دلش تو که خاص  
خدائی حرم بارگاه کسب یابی شده خم ز ابروان او کمانها نشان تیر  
نمرکانش سنانها منور دیده جانها بنورش فروزان بزم دلها با حضورش

اندر

ز منی منکر و از امر معروف نماید با صفات الهی موصوف نهی کز طوق  
طاعتش سر و مد غفلت بآب حوض کوثر حوست از برت نی کند جمع فروز  
از حضور اندر دولت شمع کند پس روی بآب نیازت قبول حق شود اندم  
نمازت ای درویش چون سر بطوق اطاعت نهادی و بشباح کشتا  
مفلاق ابواب کنای و طلمات خود پرستی را نکستی و با کج حضور درت  
پیوستی دایم بطواف حرم دوست در نازی و قایم مقام قرب بی نیازی  
**در بر و بخت نریان** ای درویش دلش دای ششای بنحوش  
ساعتی خواستش نش و سر با کوش از عمر گذشته روایتی دارم و از عشق با  
غم مرشته حکایتی در اول عمر هوسنگام طفلی که بدایت عالم علویت و نهایت  
تعلی ام و لوزم طلسم تنی نگشته کج جان شد و احوام حرم منتی بسته در دل  
خاک پنهان شد و اب جان افروزم از گردش روزگار در جهان سیاه  
و طلب لای عرفان درسی بکفر و ایمان سیاه نامی دشتم و نه بایی نه خوری  
دشتم و نه خوابی نه جانانی یار و نه یاری دلارام نه در جان قرار و نه دل  
آرام گاهی چون زلف جانان پریشان و گاهی جیم گاهی پروانه سوخته  
جان و گاهی شمع **نظم** کوی بایدا تم و باب تو ام کوی شما میر نگر علم



نامی ناکند غمخواری من نه بانی تا به بیند خواری من نه شب آرام دهنه  
روزم قرار می بشم در آه و روزم شد بخواری زین لنگ بود از  
دستانم بند هر گز هوای بستانم مدام خانه در ویرانه بود بوی رانه  
مدام خانه بود پریشان خاطر و آشفته احوال یکی بودم شب و روز و مرده  
سال بگویم کر غم در روزگار ان یکی ناکفته باشم از هزاران ای درویش  
اگر افلاک صفحه و کار مداد و شمشیر بگویم میسرند اگر که شمه از شرح بی پایان  
در دم رستم شود مدتی عمر عزیزم در غم غم نه زبان تف شد و سینه بی گنایم  
بناوک دل و زهر جان هدف روزی با خود اندیشه کردم که تو کیستی و  
از کجا آمده و کجا میروی آمد رفت بهر صفت بعقل ناقص انقدر معلوم  
کردم که نیت بودم هست شدم هست و نیت در دست یکی است  
آمده ام در این جهان تا که زنی بگریم نمانده ام که از جهان قصه برم  
ضربم قرار دادم که از در طلب در آمده معلوم می برم و سگری که  
از آن مقصود حاصل است بلکه از این می برم رستم بدستانی کرشمه است  
قرآنی صفه از صفی باز کردم و بخواندن آیات آغاز دیدم بر صفه صفی  
معنی کی بصورت صفی پرسیدم رفر الف صفت گفتند این نکته مخفی است

لحم

گفتم الف رشتا نه بار چگونه میجویند و علم علم مفراشه معنی قرآن چه دارند  
گفته مابط هر مامورم و از باطن دورم حاصل از این معانی الفاظی است  
و معانی مابین الفاظی است گفتم لفظ صورت معنی است و هیچ صورت  
بی معنی نیست معنی کجاست صورت طلسم آن منتهی است این اسم بار گفتم اسم  
بی معنی چه کار آید باید رسمی صفت که کار آید مدتی بشم خواندن اسم بود  
و اندیشه نام شکستن طلسم روزی بر بکند می میکند شتم تا که از دور دیدم  
نزدیک راهی فروزنده خورشید می تابنده ماهی طلسم سر و قدی کلیدی  
نازک بدن یا سمن برورده زیر پیرهن سنباس بر روی کل افکنده با  
غمزه شش ناوک فشان بر افتاب از زلالش آب حیوان قطره وز جاش  
مهر تابان ذره کیوشش کشت ده دامی از بلا بسته دست مهر و مهره را در قفا  
چین لغتیش ز شک اندوختن ناوختش ناف آهوی ختن با کمان ابرویش  
ماه نو باخه در ناوک افشانی کرد ناوکی انداخت تا که بر دلم از نگاهش خشت  
تا که بسطیم ای درویش نگاه نمود تیر جانگاه بود متاع قافله را در راه بود  
خانه صبرم تاراج کرد از دیار قرارم سراج نه در دل خروشی و نه در سر  
جوشی شد نام هو شوم را در وی پویشی از آن پویشی چون پویش آمدن و پویش



دل بخوش آمد دیدم کل رفته بونی مانده و از کس سحر آفرین جادوی مانده  
 کفتم مگر این جادو را طسم اسم بکنیم و در طلب کنج مسمی برآیم چون بجا دوط  
 کردم دیدم نوشته بود الفی در کتب دل شسم الفی و خواندم خبر الفی  
 تا که از غیب در بجه بر دل او شد و قصر شود را آئینه صبا باشد الفی  
 را دیدم که هزاران الف بر صفحه خورشید نون کشته و با قلم معنی الف نقش بر لوح  
 صورت در کتب خود بانی نوشته یعنی آبی علوی منم و اتمات صلی در کتب  
 منت من مردم و آن زنت همانا که آتین است و نته او فطه است که هزاران  
 خط از آن بوجود آید و از هر قطی هزاران سطح و از هر سطحی هزاران صفحه و از  
 هر صفحه هزاران صفحه و در هر صفحه هزاران الف نوشته و بر هر الفی صیغه  
 و معنی آن مینداند کفتم سی ان الله از کاهی بر تسلیم کرد و از الفی تمام علوم تعلیم  
 طسم اسم بفتح جادو و او شد کنج مسمی که نهان بود پیداشد معلوم شد که  
 الفان و وحدت و بابانی ثرت اسم ای که بنده طسم الفاطمی کار تو  
 نیست غیر الفاطمی کنج لفظ طسم معنی شد کنج معنی لفظ معنی شد و طسم صفت  
 تابندی کی تو از کنج ذات خورشیدی بشکن از جادوی نظر ره یار این طسم  
 خواند دست آر که نباشد نهایی آنرا کس ندیده بدایتی آنرا آنکه کس ندانست

صاحب الفی شکافی زد قش الفی ای پسر از آغاز و برخواست مکن از این  
 سخن که بطول انجامد کنج معنی بدست آر و بطلیم صورت شکست آر  
 مکن از لفظ و معانی بنده کن اول و آخر دمی اندیشه کن خالق بوی  
 تو گیتی از عدم موجود گشته هستی تا کی آب واقعی در کروی روز و  
 هستی بیکر گاه وجود آب اومت مؤمنند اگر کافرند کی ترا جو یا بر ذر مختارند  
 کافر و مؤمن به کام صاحب می کنند از خوشی تن هم اجتناب از زن و  
 فرزند کی یاد آورند جمله در ماتم کراشاد آورند ماتم خود گیر امر و میر  
 تا شود فردا ترا آن دیکتر موت قبل الموت را باری بخوان لفظ را بکن  
 معنی را بدان مکن از این قبل و قال مدبره را آنکه بنود صلیت خود مسمی  
 رو علوم عشق بازی یاد گیر و لبری پیدا کن پیش من میر تا صیات جادوی  
 بخشیت در دوی لم زندگانی بخشیت ای در پیش آن دلبر از دید ما  
 مخفی است دلبران همه صورتند و او معنی است لکن او را آئینه است  
 الف نام هر الفی نفس خاصش عام و آن آئینه در حبس نهان است  
 و عشق سینه چاک نمایند آن تا الف وار جودیه از تنگ و گمان نشوی  
 به یقین قابل دیدار آن نشوی چند در پی آب و ام کردی صبی کن



که از خود کم کردی تا از بند علایق حبسته الف شوی و پیر از خوردن آب  
 علف از همه رستی الف شوی اب و ام خود خودی زیرا که اگر الف کردی  
 کم نه اب میماند و نه ام چون الف و از از همه رستی با غنق سینه چاک پیوستی  
 بحسب حسن رسیده قابل آئینه الف نام شوی و تجلیات ذات را مظهر عالم  
 و از جمیع علوم آگاه کردی و متصف بصفات اله کردی مجازی که قنطره  
 حقیقت است این است خوشا کسی که انش این است **حکایت مرموز**  
 روزی بادل بر در و جان غم بر در در در اعلم سر از از روی عجز و نیاز  
 بکوبه میگذشت و باب دیده خاک راه می شستم زنده پوشی را دیدم جامه  
 عربانی در بر و کلاه بی شانی بر از ناصیه اش نور سیادت تابان و از  
 جبهه اش تخم سعادت نمایان رشته بدیر در کف نقیر رسیده بر لبم در  
 رضا فرورده جمعی از اطفال بر تن حال برگردا و جمع نه از حال پروانه آگاه  
 و نه از شمع از هر طرف سنگی تبارک مبارکش می انداختند و نزد صیانت  
 از روی نادانی می افشاند و آن فرزند خسته بر ج دانهائی و در خسته  
 کو هر برج یکمانی لب کلرک چون غنچه را به تبسم گشوده ببل آسایش  
 مترغم بود **سرم** از سنگ طفلان لاله زار است چون گل کرده نسکام

بهار است چون این حال را از دست بده کردم یکی بر نه ارشد در دم زمام  
 هشتم از دست شد و عقل هوشیار برست خودم بخودش برستم کیفیت  
 احوال پرسم حرات کرده با قدم صیرت بسوی خانه رفتم و غریبه بیداری و  
 بقدراری در انشب خفتم تا که صبح صادق طلوع شد و غنچه مرصع بآب ساطع  
 کمره منت بر میان بسته از خانه برآمدم و از در طلب تجوی او در آمدم کوبه  
 بکوبه دویدم و خانه بخانه رسیدم اثری از او در شهر نیافتم روی بآب صحرا  
 نشستم ناگاه از گوشه راهی بگوئیم رسید آواری که امی دیوانه سرش روی  
 سرمت هوشیار دانه که دل تشنه و شوری در در داری بگو که طبع است  
 و در صحرای زمین بوسیده پیش رفتم و بر دوست دامن کشش کرشم عرض  
 کردم که تو از طلب من آگاهی از حال تو خواهیم آگاهی لعل کوهر بر کنود و  
 بالطف پناه فرمود تا از علایق و عوایق بر نیانی و در سنگ مجروران در نیانی  
 و صاحب دل نشوی این حال را قابل نشوی عرض کردم چگونه صاحب دل توانم شد  
 فرمود سیاحت کن در عالم خود باز گفتم از آن عالم بخیرم تو آگاهی باش را برسم  
 ای در دیش تو قیاس من کردید و ناوک عرضم هدف اجابت رسیدم  
 را گرفته جامه حوبت از برم کند و سه مرتبه باب تو شوم در افکند بعد از سه تنم



و لوحی تسلیم و بخت دست چپ را می نمود در دست و فرمود در این راه شهرها  
 بدر می شمری که رسیدی این اسم را خوانده و داخل شو در اینجا می بسیار  
 غریب بشمار رخ خواهد نمود بر این لوح نظر کن و از آن شهر گذر کن  
 چون همه شهرها دیدی و در وازه دل رسیدی در اینجا بپشت روشن صغیر  
 هر سالی که خواهی از او بگیر بجای افتاده پای مبارکش بوسه دادم و بر خورته  
 و در راه نهادم ابتدا شهری رسیدم دیدم درسته و در بانی نشسته هر چند  
 خورتم تشنگی صورت او دهم نوشتم همه صورتی شیشه بود غیر آدم کفتم در  
 باز کن که داخل شوم گفت این در باز میشود و کسی از این شهر بیرون نمیرود مگر  
 بقوت اسم عظم و لوح مکرر اسم را خوانده و لوح را نظر نموده و داخل شهر شدم  
 خلقی بسیار دیدم با تالان و بگردار حیوان همه مکرر قبل و قال پنجه از وید  
 و حال صدیقشان از تصور تیرا تحقیقشان از حقیقت میوه کردهای پهنه دراز  
 یاوه گوی از سخن جویشامشان نرسیده بوی **اسم** معصوم مرد او معتم  
 قبل اهل دل کشته معتم همه مردار و خوار و سگ طبیعت ندیده راه و رسم  
 آدمیت از ایشان خواستم برسم سوالی دمی آید اندامم بمالی چون  
 محال سوال نیافتم قدمی تیر شستم کردهای را دیدم همه کرد و کور با کمان

۱۴ نزدیک و از یقین دور **اسم** نه ز جوهر آگه و نه از عرض نه الاشارت  
 تفاهم بالمرض گاه گاهی بمصائبانی نمهند در یقین باطن خود دستی نمند  
 حق پرستی شان همه وهم و خیال خوشین را فرض کرده اهل حال نه خبرشان از  
 عروج و از نزول از فضولی جمله در رد و قبول خورتم دارم بانش صحتی  
 خود ندادم زمانی فرصتی چون فرصت صحبت ندادم بیشتر دودم جمعی  
 دیدم از جوئے منی مد هوش با شاد فتنه فخور هم آغوش پرده عصمت را  
 از میان برداشته و رایت شهوت را بر هر کرانه افروخته همه در تیر هوا و هوا  
 حقه زن یکدگر را شک در بر گرفته دختران مکار پیران غدار **اسم**  
 نه ز اغا زیاد و نه ز ریختم نه سراسر غفلت سر انجامشان نیآورده شکوفه  
 در صغیر نفی و مخورند بر بادیر خوف را شمرده بجای کبر بدربای الهی  
 غوطه ور سیاهی زمان علی اقصی بگردار و اطوارشان آتی کر زبان  
 از انقوم کستم روان چو عیسی که بکریخت از احمقان چون از انظار لفظ کستم  
 بقومی دیگر امتحان بعضی با طوار موش بودند و برخی مکرر در آغوش کی صورت  
 مار یکی بپشت کزدم آن از دندان میکنند این از دم **اسم** جمله این قوم  
 از صغیر و کبر بدگی کرک و دیگری خنزیر آن یکی چون پلنگ در اطوار



وان در چون ننگ در کردار کلب و بوزینه و شغال همه رشت افعال  
 بدسکال همه همه بر روی سیم بخوار می حمله آور برای مرداری خوشم  
 روان ملاک کنند سینه از چنگ کینه چاک کنند خوش کشیدم کمان بدی  
 جستم از چنگ حمله چون تری باز تومی دیگر هویدا شد طرف دد و دیو  
 پیدا شد آن یکی کشیده تا افلاک وان دیگر کشید دمی برخاک هر کی  
 را بتن نهرازان سه هر سری را نهرازشاخ اندر دهن حمله خانه آتش  
 برکت ده دمان پر خورش زان میان نفره یکی در داد لرزه و مغمم آسمان  
 افتاد خورستم تا روان به پر خورم خورند راه آنکه بگرزم دوم اندر خور  
 تدبیر کا مد از ما فقم کوشش صفر که ترا این همه تحسنت بهر کوشش تدبیر  
 کفتم نام این شهر صفت و شهر یار گیت گفت شهر طسیت و شهر یار جمل شهرت  
 و همچنین آنست شهر بسیار و سپاه پشمار اگر اسم اعظم واری و لوح مکرر  
 داری از چنگ وی توانی کردن نذاری اسم را خوانده و لوح را نظر کرده  
 از جمیع شهرهای جمل که شتم بادیه بیادیه و ناصیه بناصیه در کوشتم تا شهر  
 فضیلت رسیدم و عقل با حکمت را که در رنج حکمت دیدم باو هم دل  
 بسته بطرفه یعنی هشت و دو چهار نهرازش شهر طی کردم تا بدر درازة

شهر دل بی بردم ناکه دیدم از دور نزدیک آن درختی از نور و چهار تن چون  
 ماه دو افشانه چهار پایه آن تخت را گرفته و صید و شصت و یکتن بر دور نشسته  
 بسته و پیری روشن ضمیر بر آن تخت نشسته **قصه** چه بر آئینه وجه الهی  
 گرفته حشش از مدها بهی شجایی که نور حق جانش حیات خضر بخشیده ز دانش  
 دوزان از رخس نور سیادت عیان از چهره ششم سعادت الف قدی  
 جویده از علایق جویری حسته از قوس عوایق پایش موسکاف اندر معانی  
 زبانش کشف سر نهانی لبش روحانیا ترا کشته ساقی رخس کرویسان را جام  
 باقی نهاده سبز انومی تفکر با سمای الهی در تند گز قلند از دور روی من  
 نگاهی لویی خود مرا نمود راهی شدم نزدیک و برخاک او نهادم سری  
 بر پایه شش نهادم از او میخوایستم کرم مرا غی لبالب داد در شتم ایامی  
 بلب نهاده کردم از ادب نوش جو نوشیدم فنادم صحت و مددش  
 در آن بهوشی روزنه بردل و اش و نه بجلی بی بی هویدا در هر بجلی بر فلکی لب  
 ستار و با ملکی چند در عبادت یار بودم چون از این کلمات در گذشتم  
 و افلاک عالم دل یک یک در کوشتم چهار واقع رخنود و در هر واقع عوالمی  
 بود که اگر شرح آنها خواهم نمایم هر آینه عمری باید و کسی تاب شنیدن ندارد



و اگر بشنود نه بیند با نیکو بر آید چون از آن واقعات رسم بجای حال دیگر  
 پیوستم در حال اول مسدود نمودم و خود را دیدم و کجاست هر خودی از آن بجای  
 رسیدم و در حال دوم عالم را دیدم آدمی جسم و خود را جان آن آدم  
 و در حال سیم دیدم جانی جسم بی جسم و ستانی بی اسم حال چهارم حالی است  
 و جدائی تا خود عین و جدائی نشوی ندانی نه در تقرر آید و نه در تکرار **میت**  
 قلم این رسید در گشت ناطقه جمله یک آمد ای در پیش وقتی بهوش آمدیم  
 دیدم بجای افتاده ام و بر پایه آن گشت نهاده و آن بر روش فهم فرمود  
 سیر عالم دل را که محو هستی این بود اکنون پیام مرا بخلق رسان و از این باده  
 حریجه بستان عرض کردم تو کیستی و ترا چه نام است و آن حام که بمن تمود  
 از به مدام است و فرمود منم آن آینه الف نام که بر الفی فیض خاصش عام است  
 و مدام حقیقت مدام بی نام است از آن تاریخ تا حال هر چند میخواهم پیام دی را بخلق  
 رسانم و از تشرایح حقیقت حریجه کام نشان بچکانم سکر دنیا چنان نشان مرث  
 کرده و ز نام حشیا از دست زده که هنوز سخن از لب پروین نیامده و  
 بکنه آن رسید رو میکنند و حریجه از این جام ناچشیده بشسته ام شکست  
 میریزند گاهی خانه ام تاراج می کنند و کاه از دیارم اخراج **نظم**

بقدم کاه گردیده مصمم زمانی با هلاکم گشته توام کهی خواهم از کین شکم  
 کهی آرند ناقص پای دارم کنون زان زنده پوشم یا دآمد بجان هر لحظه ام  
 جانی فراید خداوند تو اکاهای ز عالم تو میدانی چه باشد در ضیالم ظهور  
 صاحب ساز نزدیک بکن روشن جو و ز این شام تاریک زین مقدم  
 انت و عدل خدا کرد در زهم ناقص و باطل است

بده الرسالة الشریف بید اقدار فلانی و

تراب اقدام الموصدین العبد العالی

این که کاظم و محسن المازنی را می

و نه بر مع الله

محمد



و اگر بشنود نه بیند با نکار بر آید چون از آن واقعات رستم بچهار حال دیگر  
پیشتر در حال اول مسدود و معاد خود را دیدم و کجاست هر خدای از آن بجای  
رسیدم و در حال دوم عالم را دیدم آدمی چشم و خود را جان آن آدم  
و در حال سیم دیدم جانی تسم بی جسم و ستمانی بی اسم حال چهارم حالی است  
و جدائی تا خود عین و جسدان نشوی ندانی نه در تقرر آید و نه در تحریر **میت**  
قدیم این رسید در نگرست ناطقه جمله کتب را آمد ای در پیش وقتی بهوش آمدیم  
دیدم بجاک افتاده ام و بر پاییه آن نکست نهاده و آن بر روشن ضمیر فرمود  
سیر عالم دل را که محو رستی این بود اکنون پیام مرا بخلق رسان و از این باده  
حرفه بختان عرض کردم تو کیستی و ترا چه نام است و آن حام که بمن تمود  
از چه مدام است و فرمود منم آن آینه الف نام که بر الفی فیض خاصش عام است  
و مدام حقیقت مدام بی نام است از آن تاریخ تا حال هر چند میخواهم پیام دی را بخلق  
رسانم و از تشرایح حقیقت حرفه گام نشان بچکانم سکر دنیا چنان نشان مرث  
کرده و ز نام حشیا از دست زده که هنوز سخن از لب پروین نیامده و  
بکنه آن رسید رو میکنند و حرفه از این حام ناچشیده بشسته ام شکست  
نیزند گاهی خانه ام تاراج می کنند و کاه از دیارم اخراج **نظم**

نقدیم گاه کردید مصمم زمانی با هلاکم گشته توام کوی خواهم از کین شکم  
کوی آرند ناقص پایی دارم کنون زان زنده پوشتم یاد آمد بجان هر لحظه ام  
جانی فراید خداوند تو آگاهای ز عالم تو میدانی چه باشد در ضیالم ظهور  
صاحب ساز نزدیک بکن روشن جو و ز این شام تاریک زین مقدم  
انت و عدل خدا کرد در زهم ناقص و باطل است

نزه الرسله الشریف بید اقدار فلانی و

تراب اقدام الموصدین العبد العاجی

این که کاظم و محسن المازنی زانی

و زید بیع الله علیه

محم